

## نقد اقتصاد سیاسی - از سیمونده سیسموندی تا توماس پیکتی<sup>۱</sup>

### دکتر فرشید فریدونی

چندی پیش ما در "خانه‌ی فرهنگ‌های جهان" برلین شاهد برگزاری یک جلسه جهت معرفی کتاب "سرمایه در قرن بیست و یکم"<sup>۲</sup> توماس پیکتی بودیم. در این جلسه که خود وی کتابش را معرفی می‌کرد حدود ۳ هزار تن شرکت کردند. این واقعه در زمانی اتفاق می‌افتد که برای جلسات مارکسیست‌های مشهوری مانند: پوستون، الت فاطر، هاینریش و دمیروبیچ حدود ۱۰۰ نفر بیشتر شرکت نمی‌کنند. هم اکنون کتاب پیکتی شهرت جهانی یافته است و پرتیراژترین کتاب اقتصادی محسوب می‌شود که تا کنون منتشر شده است. این کتاب نه تنها به زبان‌های متفاوت و از جمله زبان فارسی ترجمه شده است بلکه پیکتی به عنوان کارشناس بحران اقتصادی و منتقد سیاست اقتصادی نئولیبرالیسم به نشریات و سایت‌های چپ و کمونیستی نیز راه یافته است. البته پیکتی منتقدان سرشماری نیز دارد که از زاویه‌های متفاوت اثر وی را به بند نقد کشیده‌اند.

شهرت ناگهانی پیکتی من را هم برانگیخت که به سهم خود نقدی بر کتاب "سرمایه در قرن بیست و یکم" وی بنویسم. بخصوص به این دلیل که تیراژی سابقه و ترجمه‌های متعدد این کتاب من را با این پرسش مواجه کرده بود که آیا در قرن بیست و یکم ماهیت نظام سرمایه‌داری دچار چنان تغییرات شگرف بنیادی شده است که دیگر تحلیل و درک آن با رجوع به نقد اقتصاد سیاسی مارکس غیر ممکن است؟ آیا توماس پیکتی به کشفیات نوین فلسفی دست یافته که با رجوع به آن‌ها آناتومی سرمایه‌داری معاصر را به مراتب بهتر از مارکس می‌توان فهمید؟ آیا بحران‌های ساختاری و درون‌ذاتی سرمایه‌داری که ما آن‌ها را در اشکال متفاوت مانند: بحران مالی دولت‌ها، بحران بیکاری و اشتغال نامنظم کارگران مزدی، تخریب محیط زیست، جنگ‌های خاورمیانه و بحران هژمونیک نظم جهانی، هجوم پناهجویان به اروپا و آمریکا و غیره مشاهده می‌کنیم، از نظر پیکتی قابل حل و فصل هستند؟

موضوع اصلی این کتاب بررسی عوامل تقسیم نابرابر درآمد ملی و نقض عدالت اجتماعی است. البته موضوع نقض عدالت و نقد تقسیم ناعادلانه‌ی ثروت اجتماعی قدمت بسیار زیادی دارد. همان‌گونه که اسمیت و ریکاردو به عنوان نظریه‌پردازان کلاسیک اقتصاد ملی محسوب می‌شوند، سیسموندی نیز به عنوان یکی از اولین منتقدان اقتصاد ملی شهرت دارد. موضوع نقد سیسموندی همان "دست نامرئی" و "رقابت منصفانه" در بازار است. به این صورت که اقتصاد کلاسیک با رجوع به فلسفه‌ی حقوق طبیعی از یک انسان‌شناسی بخصوص عزیمت می‌کند که مدعی می‌شود که هر انسانی از بدو تولدش آزاد است و دارای خرد و اراده می‌باشد. بنابراین انسان در کمال آزادی و آگاهی کالای خود را به بازار عرضه می‌کند و یا این‌که متقاضی کالای دیگران در بازار می‌شود. در این‌جا ظاهراً اجباری وجود ندارد و جامعه‌ی بورژوازی هم بسیار خردمند به نظر می‌آید. یعنی هر کسی با اتکا به توان و خلاقیت خود و با در نظر داشتن نیازها و

<sup>۱</sup> من مضمون این مقاله را در سمینار "سرمایه در قرن بیست و یکم" که از طریق "پژوهش جنبش‌های اجتماعی ایران" در تاریخ ۴ اکتبر ۲۰۱۵ میلادی در برلین تدارک دیده شده بود، به بحث گذاشتم.

<sup>۲</sup> Piketty, Thomas (۲۰۱۴): Das Kapital im ۲۱. Jahrhundert, ۲. Auflage, Ilse Utz und Stefan Lorenzer (Übersetzung), München

درآمد خود در بازار شرکت می‌کند و تحت قوانین به اصطلاح بی طرف عرضه و تقاضا به آن نتیجه‌ای می‌رسد، که مستحق آن است. در اوایل قرن ۱۹ میلادی این نظریات اقتصادی اسمیت و ریکاردو به سرعت در فرانسه رواج می‌یافت و سیسموندی نیز در اوایل یکی از هواداران سرسخت اسمیت به شمار می‌رفت. به این صورت که وی البته با رجوع به مقوله‌ی کار درخواست تحقق یک اقتصاد لیبرال را داشت و تضمین رشد اقتصادی و رفاه ملت‌ها را وابسته به آزادی تجارت داخلی و خارجی می‌شمرد. منتها این دوران مصادف با وقوع جنگ‌های ناپلئون بناپارت بود که چنان رشد اقتصادی و تجارت را در میان کشورهای اروپایی مختل ساخته بود که تمامی دولت‌ها و نظم اجتماعی این کشورها با خطر انحطاط مواجه شده بودند. سیسموندی بعد از اتمام یک سفر به کشورهای اروپایی کتابی را با عنوان "اصول نوین اقتصاد سیاسی" تدوین کرد، که در سال ۱۸۱۸ میلادی منتشر شد. موضوع اصلی این کتاب نقد اقتصاد کلاسیک و از جمله نقد نظریات اسمیت پیرامون "رفاه ملت‌ها" است. به گمان سیسموندی، با استفاده از فرضیه‌های اقتصاد ملی اصولاً یک راه اشتباه به پیش گرفته شده است که نه تنها از سیه‌روزی ملت‌ها نکاسته بلکه باعث تشدید آن نیز شده است. به بیان دیگر، عواقب قوانین عرضه و تقاضای بازار آزاد آن‌گونه که اسمیت پیش‌بینی کرده بود نه تنها منجر به تکامل یک کشاورزی پر بار، شکوفایی تجارت و گسترده‌گی مانوفاکتور نشده بود بلکه مشخصاً عکس آن در تجربه مشاهده می‌شد. موضوع نقد سیسموندی فرضیه‌ی اشتباه اسمیت است. به گمان اسمیت هر کسی که پیگیر منافع مادی خویش باشد، خواهی نخواهی باعث تمول همگانی، هماهنگی اجتماعی و رفاه ملت خواهد شد و دولت هم سرانجام بر این پایه‌ها استوار و متکامل می‌شود. سیسموندی اما در مسیر سفر خود در اروپا، مشخصاً عکس نتایج نظری اسمیت را مشاهده می‌کرد. به این صورت که قوانین بازار آزاد و رقابت به اصطلاح منصفانه، از یک طرف، منجر به تجزیه‌ی تولید از مصرف شده است. یعنی با درآمدهایی که انسان‌ها در سال گذشته داشته‌اند، قادر به خرید فرآورده‌های سال بعد نبودند. در این‌جا ما با تورم و بحران کمبود مصرف در بازار داخلی روبرو هستیم. یعنی از یک طرف، بازار ملی اشباع شده و از طرف دیگر، صادر کردن این محصولات چنان تضاد ملت‌ها را تشدید کرده که یک جنگ طولانی و خانمان سوز را به بار آورده است. در حین این وقایع ناگوار تنها یک قشر بسیار کوچک است که از تکامل صنعت و رشد اقتصادی بهره می‌برد، در حالی که آن درآمدی که از طریق کار حاصل می‌شود، در همان سطح حداقل زندگی باقی مانده است. به این ترتیب، سیسموندی نتیجه می‌گیرد که عاقبت تداوم اوضاع موجود و تحکیم اقتصاد بازار آزاد انهدام قشر متوسط و تشدید دشمنی دو طبقه‌ی غنی و فقیر است. به نظر سیسموندی یک ملت وقتی ثروتمند و یک جامعه زمانی هماهنگ است که هر انسانی با اتکا به کار خودش یک درآمد کافی برای یک زندگی آبرومند و شایسته داشته باشد. موضوع سیسموندی این‌جا تنها وجود ثروت و رشد اقتصادی نیست بلکه تقسیم عادلانه‌ی ثروت اجتماعی را هم در بر می‌گیرد که از این طرق جامعه به هماهنگی برسد و تنها بر این پایه هم است که یک دولت مردمی متکامل می‌شود. وی به شرح زیر انتقاد خود را به اسمیت وارد می‌آورد:

«این به هیچ وجه این‌گونه نیست که وجود فی‌نفسه‌ی ثروت و مردم، بیان مطلق برای رشد و نمو دولت‌ها هستند، بلکه به مراتب بیشتر نسبت درست آن‌ها به هم دیگر است. ثروت می‌تواند به صورت یک چیز مفید خوانده شود اگر که آن با

خود برای همه‌ی طبقات رفاه به ارمغان بیاورد؛ و مردم زمانی تجسم این فایده هستند که هر انسانی اطمینان دارد که با اتکا به کار خود شرافتمندانه زندگی می‌کند.<sup>۳</sup>

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد دنبال می‌کند، ما در این‌جا با یک نقد اصولی از تقسیم ثروت اجتماعی مواجه می‌شویم. البته نقد سیسموندی فراتر از تقسیم ناعادلانه‌ی ثروت، زمان کار را نیز در بر می‌گیرد. به این صورت که به نظر ایشان انسان‌ها بعد از کار نیاز به زمان آزاد کافی دارند که روان خود را آسایش دهند و باید تا اندازه‌ی درآمد داشته باشند که تفریح هم بکنند. در این ارتباط وی بنا به امکانات این دوران و فرهنگ رایج آن هزینه‌ی تئاتر را در نظر می‌گیرد. لیکن سیسموندی موجودیت افشار غنی و فقیر را نه تنها می‌پذیرد بلکه برای تکامل اجتماعی ضروری نیز می‌شمارد، به این دلیل که به نظر وی کار بدنی توان‌های دیگر انسانی را خموده می‌کند و جامعه همیشه نیاز به قشری از انسان‌ها دارد که فارغ از کار بدنی بوده و به کارهای دیگری می‌پردازد که برای شکوفایی جامعه ضروری است. به نظر وی این قشر همان کارکردی را دارد که مخمر برای خمیر بازی می‌کند زیرا به کارهایی می‌پردازد که همگان به آن اشراف ندارند، در حالی که برای تکامل جامعه ضروری هستند.

به این ترتیب، سیسموندی قوانین بازار آزاد را سبب نقض عدالت و عامل بحران اقتصادی و سیاسی می‌شمارد و شاید خواننده‌ی نقاد تعجب کند که کتاب پیکتی با وجودی که دو قرن بعد نوشته شده است، چیز دیگری به ما نمی‌گوید. افزون بر این واقعاً قابل توجه و همچنین باعث تعجب است که پیکتی البته به اقتصاددانان کلاسیک مانند: سی، یونگ، مالتوس، اسمیت و ریکاردو رجوع می‌کند لیکن کوچکترین توجه‌ای به سیسموندی ندارد. در حالی که سیسموندی نه تنها یکی از سرشناس‌ترین منتقدان اقتصاد کلاسیک محسوب می‌شود بلکه ایشان مانند پیکتی فرانسوی تبار بوده و مجموعه آثار وی به زبان فرانسوی در دسترس است.

پیدا است که امکاناتی که پیکتی برای تحقیق در دسترس داشته با امکانات سیسموندی غیر قابل مقایسه است. سیسموندی برای جمع‌آوری آمار با درشکه به شهرهای مهم اروپا سفر می‌کرد و نتایج تحقیقات خود را با قلم و جوهر می‌نوشت، در حالی که پیکتی در دفتر کارش و از طریق اینترنت به انبوهی از آمار، ارقام و داده‌های اقتصادی دسترسی داشته که البته آن‌ها را با استفاده از پیشرفته‌ترین برنامه‌های آماری کامپیوتری به تصویر کشیده و تفسیر می‌کند. اما موضوع نقد وی نیز همین قوانین بازار آزاد، نقض عدالت و خطر برای دموکراسی بورژوازی، یعنی خطر انحطاط نظام‌های سرمایه‌داری است. وی نخست از منحنی کوزنیتس عزیمت می‌کند و در پی بررسی عواملی است که منجر به "تقسیم نابرابر"<sup>۴</sup> و "تقسیم برابر"<sup>۵</sup> درآمد ملی می‌شوند. به این صورت که کوزنیتس در تحقیقات خود درباره‌ی تقسیم درآمد ملی در آمریکا به این نتیجه می‌رسد که با وجود این‌که درصد درآمد ملی در اوایل قرن گذشته به نفع بخش کوچکی بوده است، اما پس از گذشت زمان به نفع دیگر طبقات اجتماعی تقلیل یافته است. بنابراین کوزنیتس اشکالی در تقسیم نابرابر ثروت نمی‌بیند و مدعی است که مسئله‌ی نابرابری بعد از مدتی خواهی نخواهی حل می‌شود. پیکتی اما منحنی

<sup>۳</sup> Simonde de Sismondi, J.C. L. (۱۹۷۱): Neue Grundsätze der politischen Ökonomie – Oder vom Reichtum in Seinen Beziehungen zur Bevölkerung. In zwei Bände, Achim Toepel (Hg.), Berlin, Bd. I, S. ۲۷

<sup>۴</sup> Divergenz

<sup>۵</sup> Konvergenz

کوزنیتس را از نظر زمانی و مکانی گسترش می‌دهد، یعنی از یک طرف به آمار و ارقام بسیار قدیمی آمریکا رجوع می‌کند و از طرف دیگر، این پژوهش را به بیست کشور جهان گسترش می‌دهد و پیدا است که به نتایج دیگری هم می‌رسد. به این صورت که بعد از جنگ دوم جهانی عوامل تقسیم برابر درآمد ملی رشد کرده است. این دوران مصادف با شکوفایی دراز مدت بازار جهانی بود. به این صورت که کشورهای مرکزی سرمایه‌داری موفق به تشکیل یک هماهنگی اقتصادی شده بودند که ما شاخص‌های آن را در درصد پایین تورم، اشتغال همگانی، بیلانس مثبت تجاری و تشکیل دولت‌های رفاه مشاهده می‌کنیم. این دوران مصادف با تحقق سیاست اقتصادی کینزیانیسم بود که دولت با دخالت مستقیم در امور اقتصادی نه تنها شرایط کلی تولید را مهیا می‌ساخت بلکه با ازدیاد حجم پول ملی مستقیماً به سرمایه‌گذاری و تولید روی آورده و منجر به اشتغال همگانی می‌شد. به نظر پیکتی در این دوران عوامل "تقسیم برابر" درآمد ملی دست بالا را داشتند. در حالی که از اوایل دهه‌ی ۸۰ به بعد دوباره عوامل "تقسیم نابرابر" درآمد ملی اولویت گرفته‌اند. البته این دوران مصادف است با اعمال سیاست اقتصادی نئولیبرالیسم و عقب نشینی دولت از امور اقتصادی که پیکتی از آن با عنوان "انقلاب محافظه‌کاران آنگلوژاکسن" یاد می‌کند. پیکتی هشدار می‌دهد که اگر این روند ادامه بیابد، از اواسط این قرن به بعد تمامی جهان به بورس بازان، مدیرعاملان عالی‌رتبه و مالکان اموال بزرگ تعلق خواهد داشت و تدام جوامع دموکراتیک را مواجه با خطر جدی خواهد کرد.<sup>۶</sup>

پیدا است که پیکتی برای ادعای خود آمار و ارقام قابل ملاحظه دارد. برای نمونه در انگلستان و فرانسه در سال ۲۰۱۲ حدود ۹۵٪ سرمایه خصوصی و ۵٪ آن دولتی بوده است.<sup>۷</sup> دارایی دولت فرانسه حدود ۵٪ و دارایی دولت انگلستان تنها ۱٪ بیشتر از مقروضیت آن‌ها است.<sup>۸</sup> وضع کشورهایمانند، یونان، ایتالیا، پرتغال و اسپانیا به مراتب خطرناک‌تر است. یعنی دارایی این دولت‌ها به مراتب کمتر از بدهی آن‌ها است. در یک چنین وضعی هر مؤسسه‌ی تجاری و یا کارخانه‌ی تولیدی باید اعلام ورشکستگی کند. وضعیت موجود برای پیکتی بستگی به تضاد اصلی نظام سرمایه‌داری دارد. یعنی زمانی که درصد سود سرمایه بیشتر از درصد رشد اقتصادی است که البته آن را با فرمول  $r > g$  تشریح می‌کند. افزون بر این، پیکتی رابطه‌ی دراز مدت سرمایه و درآمد را در آمریکا و اروپا در نظر می‌گیرد و دو قانون اصلی سرمایه‌داری را برای تعیین دستور العمل اقتصادی به بحث می‌گذارد. به این صورت که ایشان می‌خواهد یک "میانگین طلایی" را فرموله کند.<sup>۹</sup> یعنی چگونه می‌توان میان قوای "تقسیم نابرابر" و قوای "تقسیم برابر" درآمد ملی یک توازن به وجود آورد. به بیان دیگر، انگیزه‌ی واقعی پیکتی آشتی سرمایه با کار در چهارچوب نظام سرمایه‌داری است.

پیکتی اولین قانون اصلی سرمایه‌داری را با فرمول  $a = r \cdot \beta$  مطرح می‌کند. به این معنی که  $\beta$  نسبت سرمایه‌ی ملی به درآمد ملی است، یعنی اگر ارزش تمامی سرمایه‌ی یک کشور برابر با  $\beta$  سال درآمد آن باشد، بعداً  $\beta$  برابر با  $\beta$  است. به این ترتیب، اگر مقدار دارایی یک کشور برابر با  $\beta$  سال درآمد ملی آن باشد و اگر میانگین سود سرمایه برابر با ۵٪ باشد،

<sup>۶</sup> Piketty, Thomas (۲۰۱۴): ebd., S. ۳۲

<sup>۷</sup> ebd., S. ۱۶۷

<sup>۸</sup> ebd., S. ۲۸۵

<sup>۹</sup> ebd., S. ۷۷۲

بعداً مقدار سرمایه ۳۰٪ در آمد ملی است. این قانون اصلی در این جا به ما می گوید که چه عوامل اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، نسبت سرمایه به درآمد ( $\beta$ )، مقدار سرمایه ( $a$ ) و سود سرمایه ( $r$ ) را متأثر می سازند.<sup>۱۰</sup>

دومین قانون اصلی سرمایه داری را پیکتی با فرمول  $\beta = s / g$  بیان می کند. به این معنی که اگر یک کشور هر سال ۱۲٪ از درآمد ملی را ذخیره کند و اگر رشد سالیانه ی درآمد ملی برابر با ۲٪ باشد، بعداً نسبت سرمایه و درآمد درازمدت برابر با ۶ خواهد بود، یعنی این کشور سرمایه ای را انباشت می کند که ۶ برابر درآمد ملی سالیانه است.<sup>۱۱</sup> به این ترتیب، به گمان پیکتی یک رابطه ی مستحکم میان نسبت سرمایه و درآمد به وجود می آید<sup>۱۲</sup> که ما مضمون آن را به شرح زیر در کتاب وی می یابیم:

«نتیجه ی کلی از داده های بررسی شده به ما می آموزد که دینامیسم یک اقتصاد بازار که متکی بر مالکیت خصوصی است، اگر که به حال خود گذاشته شود، قوای متمایل به برابری کاملاً قدرتمندی را آزاد می سازد که به ویژه در ترویج شناخت ها و توان ها قرار دارند، اما همچنین قوای متمایل به نابرابری کاملاً قدرتمندی [را هم آزاد می سازد] که جوامع دموکراتیک ما و آن عدالت اجتماعی را تهدید می کنند. که زمینه ی مقبولیت آن ها محسوب می شوند. قدرتمندترین قوای متزلزل کننده در [این] واقعیت قرار دارد که درصد سود سرمایه ی خصوصی ( $r$ ) درازمدت بسیار بالاتر از درصد رشد درآمد و تولید ( $g$ ) می تواند باشد.»<sup>۱۳</sup>

همان گونه که خواننده ی نقاد دنبال می کند، پیکتی نیز مانند سیسموندی قدرت تنظیم بازار را کلاً انکار می کند. وی برای رفع بحران درخواست دخالت مستقیم دولت را دارد، به این صورت که دولت باید از یک طرف، یک برنامه ی مالیاتی پیشرو (انقلاب مالیاتی) را به تصویب برساند،<sup>۱۴</sup> که شامل مالیات بر درآمد، بر ارث، صدور سرمایه، سوداگری و رانت خواری می شود. که البته پیکتی این رانت خواران را دشمن قسم خورده ی دموکراسی می نامد. پیکتی از طرف دیگر، خواهان تجدید حیات دولت رفاه می شود.<sup>۱۵</sup> به نظر وی این دولت باید برای بی اثر کردن قوای "تقسیم نابرابر" درآمد ملی بخصوص در حوزه ی آموزش نیروی کار فعال شود.<sup>۱۶</sup> اما پیکتی هم مانند سیسموندی خوشبین است که در نظام سرمایه داری تشکیل یک جامعه ی هماهنگ ممکن است. یعنی ایشان هم مشکلی با موجودیت طبقات اجتماعی ندارد. به این صورت که پیکتی با رجوع به اصل اول بیانیه ی حقوق بشر و شهروندی از سال ۱۷۸۹ میلادی مدعی است که تفاوت های اجتماعی تنها با در نظر داشتن استفاده ی عمومی مجاز هستند.<sup>۱۷</sup> وی حتا در رابطه با سرگذشت خودش مدعی می شود که در برابر کمونیسم واکسینه شده است. انگاری که کمونیسم یک بیماری واگیردار است و همه باید خودشان را از ابتلا به آن محفوظ دارند.

<sup>۱۰</sup> ebd., S. ۷۷f.

<sup>۱۱</sup> ebd., S. ۲۲۰

<sup>۱۲</sup> ebd., S. ۲۲۴f.

<sup>۱۳</sup> ebd., S. ۷۸۵

<sup>۱۴</sup> ebd., S. ۶۶۲

<sup>۱۵</sup> ebd., S. ۶۲۷

<sup>۱۶</sup> ebd., S. ۴۱۶f.

<sup>۱۷</sup> ebd., S. ۱۱، ۵۲، ۴۰۶

بنابراین موضوع تقسیم نابرابر در آمد ملی و ثروت اجتماعی فقط مسئله‌ی کمونیست‌ها نیست و نظریه‌پردازان بورژوازی نیز برای ممانعت از خطر انحطاط سرمایه‌داری همواره به آن پرداخته‌اند. منتها تفاوت در این‌جا است که کمونیست‌ها، البته آن تعداد انگشت شماری که روش اندیشه‌ی انتقادی و انقلابی مارکس را می‌شناسند، همچنین می‌پرسند؛ تحت چه شرایط تاریخی اکثر غریب به اتفاق انسان‌ها به بردگی کار مزدی کشیده شده‌اند؟ چگونه یک طبقه‌ی بسیار ناچیز و انگل صفت قادر است که دسترنج کارگران را به صورت کار اضافی پرداخت نشده تصاحب کند؟ چرا انسان‌ها اصولاً به این نابرابری تن می‌دهند؟ و از همه مهمتر، چگونه می‌توان این اوضاع را از طریق یک پراکسیس انقلابی دگرگون ساخت؟

همان‌گونه که شاید خواننده‌ی نقاد این مقاله در جریان باشد، مارکس فارغ‌التحصیل رشته‌ی حقوق بود و دکترای خود را درباره‌ی فلسفه‌ی آنتیک یونان نوشت. وی در میان هگلی‌های جوان یکی از برجسته‌ترین و یا حتی تنها متفکر دیالکتیکی این دوران محسوب می‌شد. آشنایی وی اما با مسائل اقتصاد سیاسی از دوران اقامتش در پاریس و بعد از تبعید به بلژیک آغاز شد. البته ایشان در دوران روزنامه‌نگاری از طریق پرودن با مشکل مالکیت خصوصی آشنا شده بود و از طریق مقالات موزوس هس مباحث سوسیالیست‌های فرانسوی را تا اندازه‌ای می‌شناخت. اما پس از نقل مکان به پاریس بود که ایشان مشخصاً به نقد اقتصاد سیاسی روی آورد. اولین کتاب‌های اقتصادی که مارکس مطالعه کرد، همین کتاب دوجلدی سیسموندی و آثار شاگردان مشهور وی و از جمله اوینگن بورت بود. مارکس در پاریس اولین شماره‌ی دو جلدی سالنامه‌های آلمانی - فرانسوی را با همکاری آرنولد رویگه منتشر کرد و با یک روزنامه‌ی آلمانی زبان با نام "به پیش" همکاری می‌کرد که البته منجر به ممنوعیت این روزنامه و اخراج وی در ژانویه ۱۸۴۵ از فرانسه و تبعید به بلژیک شد. البته مقامات بلژیک اقامت مارکس در لوکزامبورگ را پذیرفتند، اما به این شرط که وی به مسائل سیاسی روز نپردازد و از اشتغال به روزنامه‌نگاری صرف نظر کند.

مارکس اما دو روز قبل از سفر به لوکزامبورگ با یک ناشر آلمانی به نام لسکه قراردادی را برای انتشار یک کتاب دو جلدی با عنوان "نقد سیاست و اقتصاد ملی" امضا کرد. در همین دوران هم است که مارکس از انسان‌شناسی ایده‌آلیستی فویرباخ عبور کرده و با تدوین تذهای فویرباخ بنیان ماتریالیسم تاریخی - دیالکتیکی را گذاشته است. از این پس، مارکس دیگر نه از انسان‌شناسی فویرباخی، یعنی انسان به صورت "موجود حساس" بلکه از انسان به صورت "موجود فعال" عزیمت می‌کند. وی نخست با همکاری انگلس کتاب "ایدئولوژی آلمانی" را نوشت و با تفکرات گذشته‌ی خود تصفیه حساب کرد و سپس تحقیقاتش را بر نقد اقتصاد سیاسی متمرکز کرد.

در آثار انتقادی مارکس از اقتصاد سیاسی، سیسموندی یک نقش ویژه دارد.<sup>۱۸</sup> برای نمونه وی در جزوه‌های "تئوری‌هایی درباره‌ی ارزش اضافی" سیسموندی را در تقابل با ریکاردو تقدیر می‌کند. به این دلیل که به نظر مارکس سیسموندی به تضاد درون‌ذاتی تولید سرمایه‌داری پی برده است. یعنی سرمایه‌داری از یک طرف، بدون در و پیکر به تکامل نیروی‌های مولد و انباشت ثروت دامن می‌زند اما از طرف دیگر، به انبوه کارگران مزدی که در روند تولید سهیم هستند، فقر و

<sup>۱۸</sup> Marx, Karl (۱۹۸۲): Das Kapital – Kritik der politischen Ökonomie, Bd. I, und MEW, Bd., ۲۳, Berlin (ost), S. ۲۰ und

vgl. Marx, Karl (۱۹۶۹): Zur Kritik der politischen Ökonomie, in: MEW, Bd. ۱۳, S. ۵ff., Berlin (ost), S. ۴۶

سیه‌روزی را نیز تحمیل می‌کند. در حالی که ریکاردو تجزیه‌ی تولید از مصرف (بحران کمبود مصرف و یا اضافه تولید) را با "حادثه" توضیح می‌دهد.<sup>۱۹</sup>

البته مسئله‌ی مارکس مانند منتقدان بورژوایی اقتصاد سیاسی تنها تقسیم نابرابر ثروت اجتماعی نیست. موضوع نقد اقتصاد سیاسی مارکس نقد درون‌ذاتی از علل تاریخی و ماتریالیستی است که باعث شده که اکثر غریب به اتفاق انسان‌ها به این خفت و بردگی کار مزدی کشیده شوند. این پرسشی است که اصولاً اقتصاددانان بورژوایی و حتا منتقدان آن - از سیسموندی گرفته تا پیکتی - هیچگاه برای خود طرح نکرده‌اند. دلیل اصلی این فرودستی کارگران صرف نظر از خشونت دولتی چیز دیگری به غیر از تأثیر ایدئولوژی نیست. به این صورت که این جهان وارونه‌ای که بورژوازی به وجود آورده است، برای تداوم خود نیاز به یک آگاهی از این جهان وارونه دارد. یعنی کارگران مزدی باید متقاعد شوند که مشاهدات ایژکتیو آن‌ها به صورت "ایژکتیو" غلط است. یعنی کارگران باید از طریق ایدئولوژی قانع شوند که پایبندی به این نظام و تداوم آن به نفع خود آن‌ها است، البته با وجودی که نظم موجود آن‌ها را به بردگی مزدی می‌کشد، حقوق و حیثیت آن‌ها را خدشه‌دار و دسترنج آن‌ها را غصب می‌کند، آن‌ها را از طبیعت انسانی‌شان توخالی و بر آن‌ها یک قدرت و طبیعت غیر تحمیل می‌کند. به بیان دیگر، ایدئولوژی باید تدارک از خودبیگانگی خود کرده را برای انسان‌ها ببیند و آگاهی آن‌ها را از هستی ماتریالیستی شان مجزا سازد زیرا تنها از این طریق است که ثروت اجتماعی می‌تواند به شکل مالکیت خصوصی در بیاید. ما نقد این عملکرد ایدئولوژی را همچنین در "تئوری‌هایی درباره‌ی ارزش اضافی" مارکس می‌یابیم. مارکس در این‌جا به اقتصاددانان بورژوایی و از جمله ریکاردو انتقاد می‌کند که وی البته کار را نه تنها به عنوان تنها المان ارزش و تنها خالق ارزش مصرف بلکه همچنین به عنوان تنها سرچشمه‌ی تولید ارزش مبادله، یعنی کالا می‌پذیرد. اما ریکاردو هم‌زمان در تکامل سرمایه‌داری تنها وسیله را برای افزایش ثروت اجتماعی می‌یابد و در نتیجه سرمایه را به صورت قوای تنظیم و هدف تولید و منشأ ثروت موجه می‌کنند. به این ترتیب، از یک طرف، کار مزدی تبدیل به ابزار و یا هزینه‌ی تولید برای سرمایه می‌شود و از طرف دیگر، سرمایه نیز به صورت سرچشمه‌ی تولید ثروت به نظر می‌آید. از آن‌جا که پیکتی هم گرفتار همین شیوه تفکر است و سرمایه، یعنی فن‌آوری را هم سرچشمه‌ی تولید ارزش می‌شمارد، در نتیجه نقد مارکس پس از گذشت یک قرن و نیم گریبان ایشان را نیز به شرح زیر می‌گیرد:

«در این تضاد، اقتصاد سیاسی تنها ماهیت تولید سرمایه‌داری و یا اگر انسان بخواهد، [ماهیت] کار مزدی را بیان کرده است؛ [یعنی ماهیت] کار از خودبیگانگی خود کرده که با آن ثروتی را که خود خلق کرده به صورت ثروت بیگانه، با قدرت مولد خود به صورت قدرت مولد فرآورده‌ی خود، با تمول خود به صورت فقر خود، با قدرت اجتماعی خود به صورت سلطه‌ی قدرت جامعه بر خود مواجه می‌شود. اما این اقتصاددانان، این شکل مشخص، بخصوص و تاریخی از کار اجتماعی، همان‌گونه که آن در تولید سرمایه‌داری ظهور می‌کند، به صورت شکل کلی و ابدی از حقایق طبیعی جلوه می‌دهند، و این مناسبات را به صورت مطلق (یعنی غیرتاریخی) ضروری، منطبق با طبیعت و مناسبات خردمند از کار اجتماعی [در نظر می‌گیرند]. از هر لحاظ مغرضانه در افق تولید سرمایه‌داری، [این] شکل ضد و نقیض را که در آن کار اجتماعی ظهور می‌کند، تشریح می‌کنند، [یعنی] به همان اندازه ضروری مثل خود کار، [یعنی] آزاد از این تضاد [است].»

<sup>۱۹</sup> Marx Karl (۱۹۷۶): Theorien über den Mehrwert, dritter Teil, MEW, Bd. ۲۶/۳ Berlin (ost), S. ۵۰

به این صورت که از یک سو، کار را مطلق (زیرا برای آن‌ها کارمزدی با کار یکسان است) و از سوی دیگر، همچنین به صورت مطلق سرمایه، فقر کارگر و ثروت غیرکارگر را یک دم به صورت سرچشمه‌ی ثروت بیان می‌کنند، آن‌ها مدام در [این] تضادهای مطلق بدون کوچکترین اطلاعی در مورد آن‌ها گام بر می‌دارند.<sup>۲۰</sup>

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد دنبال می‌کند، مارکس از یک طرف، اقتصاددانان بورژوازی را مغرض می‌نامد، زیرا نظریه-پرداز از خودبیگانگی، یعنی ایدئولوگ جهان وارونه‌ی بورژوازی هستند. این انتقاد مارکس بخصوص گریبان ریکاردو را می‌گیرد، زیرا ریکاردو از یک طرف، تمامی مناسبات با دوران گذشته را قطع می‌کند و از طرف دیگر، مناسبات طبقاتی را جهانشمول، منطقی، منطبق با طبیعت انسانی و ابدی جلوه می‌دهد. اما مارکس در این نقل قول همچنین اقتصاددانان را ناآگاه هم می‌خواند. این‌جا منظور مارکس اقتصاددانان عامی مانند: باستیت، کری، رمسی، مالتوس، جونز و شوبرلیتز هستند<sup>۲۱</sup> که به نظر مارکس تنها معطوف به چرخش ساده هستند و مقوله‌ی کار را به عنوان منشأ تولید ثروت نمی‌فهمند. لیکن نه سیسموندی و نه پیکتی را می‌توان مغرض و یا ناآگاه نامید. به این دلیل که هر دوی آن‌ها منتقد این نظام هستند و اوضاع موجود را موجه نمی‌کنند. مارکس هم از سیسموندی، با وجود ارج‌گذاری به کارش، به عنوان سوسیالیست تخیلی یاد می‌کند که به گمان من پیکتی را نیز به دلیل توهمی که نسبت به سرمایه‌داری دارد، در بر می‌گیرد. ایشان هم فکر می‌کند که از طریق "انقلاب مالیاتی" می‌توان به آشتی سرمایه و کار مزدی رسید.

در این‌جا پرسش طرح می‌شود که چرا مارکس در برابر تمامی این اقتصاددانان به نتایج دیگری می‌رسد، به نظر من به این دلیل که آن‌ها اصولاً فاقد آن دستگاه فکری دیالکتیکی هستند که مارکس به بهترین وجه ممکنه بر آن مسلط بوده است.<sup>۲۲</sup> از جمله باید از دیالکتیک به عنوان متدولوژی بررسی سرمایه یاد کرد. به این صورت که مارکس جهت تکامل مفهوم دیالکتیکی سرمایه از مقوله‌ی مجرد به مقوله‌ی مشخص صعود می‌کند.<sup>۲۳</sup> در این‌جا مقوله‌ی مجرد کالا و مقوله‌ی مشخص سرمایه است که به صورت یک رابطه‌ی اجتماعی پراکسیس نظام سرمایه‌داری را به وجود می‌آورد. بنابراین نقد اقتصاد سیاسی مارکس که البته درون‌ذاتی است، از نقد کالا به عنوان "سلول اقتصادی جامعه‌ی بورژوازی" آغاز می‌شود.<sup>۲۴</sup>

با وجودی که شکل کالا به صورت ارزش بی محتوا و بسیار ساده است، اما به نظر مارکس محسوس و فراحسی است. یعنی کالا مشاهده، شنیده، بوئیده چشیده و لمس می‌شود، اما همزمان از بطن مناسبات اجتماعی قوای فرا حسی نیز به

<sup>۲۰</sup> Marx, Karl (۱۹۷۶): Theorien ..., MEW Bd., ۲۶/۳, ebd. S. ۲۵۵

<sup>۲۱</sup> مارکس همچنین ابعادی را در نظریه‌ی اسمیت و مالتوس مشاهده می‌کند که به حوزه‌ی عامی تعلق دارند.

Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۴): Das Kapital – Kritik der politischen Ökonomie, Bd. III, MEW, Bd. ۲۵, Berlin (ost), S. ۸۲۵ und

Marx, Karl (۱۹۷۴): Theorien über den Mehrwert, zweiter Teil, MEW, Bd. ۲۶/۲ Berlin (ost), S. ۱۶۲ff.

<sup>۲۲</sup> ما در آثار مارکس اشکال متنوع دیالکتیک را می‌یابیم. به غیر از متدولوژی نقد اقتصاد سیاسی، مارکس دیالکتیک حرکت واقعی جامعه بورژوازی (پراکسیس) و همچنین دیالکتیک تئوری انتقادی و عمل‌گرا را با پراکسیس آگاه و انقلابی متکامل می‌کند که البته من آن‌ها را در جای دیگری به تفصیل به بحث گذاشته‌ام و در اواخر این مقاله تنها به آن‌ها اشاره‌ای کوتاه می‌کنم.

<sup>۲۳</sup> Marx, Karl (۱۹۶۹): Einleitung - Zur Kritik der politischen Ökonomie, in: MEW Bd. ۱۳, S. ۶۱۵ff., Berlin (ost), S. ۶۳۱f.

<sup>۲۴</sup> Marx, Karl (۱۹۸۲): ebd., S. ۱۲



وجود می‌آورد. ما این جا با شکل ایدئولوژیک کالا مواجه می‌شویم. از این بابت، مارکس از کالا به صورت یک چیز پوشیده که پیچ و خم‌های متافیزیکی و خُلق و خوی دینی دارد، یاد می‌کند. به بیان دیگر، کالا بیان ایدئولوژیک واقعیت-های جامعه‌ی وارونه‌ی بورژوازی است. پیدا است که مارکس بررسی سلول اقتصادی را به قدرت تجرید تئوری واگذار می‌کند که میکروسکوپ جامعه‌شناسی محسوب می‌شود.<sup>۲۵</sup>

به این ترتیب، برای مارکس ممکن می‌شود که از طریق تفکر انتقادی، کلیت دیالکتیکی جامعه‌ی بورژوازی را متفکر شود، اما این نوع از تفکر از انواع تقلیل‌گرای ماتریالیستی که به صورت مجرد در برابر ایده‌آلیسم متکامل شده‌اند، به کلی متفاوت است. به این دلیل که صعود از یک مقوله‌ی مجرد (کالا) به سوی بازتولید تئوریک مناسبات مشخص سرمایه-داری، محقق را نه تنها از تجرید به سوی تشخیص اشکال متکاملتر هدایت می‌کند بلکه تأثیر متقابل عوامل مسلط دگرگونی جامعه را نیز هویدا می‌سازد.<sup>۲۶</sup>

به بیان دیگر، نقد اقتصاد سیاسی مارکس درون‌ذاتی است و از نقد کالا آغاز می‌شود. اما مسئله‌ی مارکس مانند سیسموندی و پیکتی منطقی کردن نظام سرمایه‌داری نیست زیرا روش نقد وی نفی‌کننده نیز است. به این معنی که نقد ماتریالیستی و دیالکتیکی از این موضع عزیمت می‌کند که با تکامل نیروهای مولد، شکل مناسبات اجتماعی و قوانینی که آن‌ها را منظم می‌کنند، دگرگون می‌شوند. بنابراین دیالکتیک به صورت متدولوژی مارکس که جهت نقد حرکت واقعی و پراکسیس جامعه بورژوازی به کار گرفته می‌شود، همواره متوجه‌ی جنبه‌ی نفی‌کننده‌ی آن هم است. ما این موضوع را برای نمونه در پسگفتار انتشار دوم جلد اول سرمایه می‌یابیم. مارکس در این جا بر این نکته تأکید می‌کند که درک منطقی اوضاع موجود همزمان درک نفی آن، یعنی ضرورت اضمحلال آن را نیز در بر می‌گیرد. بنابراین هر شکلی در جریان حرکت شدنش، همچنین طرف فانی خود را نیز درک می‌کند.<sup>۲۷</sup>

به این ترتیب، مارکس با رجوع به رابطه‌ی انسان با طبیعت یک قانون جهانشمول را در نظر می‌گیرد. به این صورت که قانون طبیعت بر انسان‌ها تحمیل می‌کند که برای بقای خود و از طریق کار به تبادل مادی با طبیعت روی بیاورند. بنابراین انسان "مواد مادی" را از طریق "کار شکل‌دهنده" دگرگون و تبدیل به موضوع<sup>۲۸</sup> جامعه می‌کند. از این روند تولید، فرآورده‌های کار انسانی به وجود می‌آیند. اما به نظر مارکس اقتصاد ملی حتا یک بار این پرسش را طرح نکرده است که چرا در جامعه‌ی بورژوازی فرآورده‌های کار انسانی شکل کالا به خود می‌گیرند. به این ترتیب، مارکس دو شکل متفاوت از ارزش را در نظر می‌گیرد، یکی شکل ساده‌ی ارزش است که ما آن را در جوامع پیش از سرمایه‌داری مشاهده می‌کنیم. یعنی نسبت یک فرآورده‌ی کار انسانی با یک فرآورده‌ی دیگر است، یعنی ارزش مصرف. بعداً یک شکل کلی و تاریخی از ارزش است که مختص به جامعه‌ی بورژوازی می‌شود، یعنی انواع کالاها با همدیگر قابل مقایسه و تعویض هستند، یعنی ارزش مبادله.<sup>۲۹</sup> وجه تمایز ارزش مصرف از ارزش مبادله در این جا است که در جامعه‌ی بورژوازی نیروی

<sup>۲۵</sup> Ebd., S. ۱۱f.

<sup>۲۶</sup> Marx, Karl (۱۹۶۹): Einleitung ... ebd.

<sup>۲۷</sup> Marx, Karl (۱۹۸۲): ebd., S. ۲۷f.

<sup>۲۸</sup> Gegenstand

<sup>۲۹</sup> Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۴): Grundrisse der Kritik der politischen Ökonomie, Rohentwurf ۱۸۵۷ – ۱۸۵۸, ۲. Auflage, Berlin (ost), S. ۹۰۴

کار به صورت یک کالای بخصوص در آمده است. در بازار، کالاها با همدیگر قابل مقایسه و تعویض می‌شوند و برابری آنها به گفته‌ی مارکس از طریق خشونت به وجود می‌آید. این خشونت از طریق قانون ارزش و "زمان کار اجتماعاً لازم" برای تولید یک کالا اعمال می‌شود. یعنی ما در بازار با برابرها مواجه می‌شویم. به این ترتیب، مارکس مفهوم کار مجرد را متکامل می‌کند که "زمان کار اجتماعاً لازم" برای تولید یک کالای بخصوص و گوهر ارزش محسوب می‌شود.<sup>۳۰</sup>

در حالی که کار مشخص زمان کار برای تولید یک فرآورده‌ی بخصوص است، کار مجرد تنها یک تجرید، یعنی یک مفهوم کلی و میانگین است که نقد مناسبات مسلط نظام سرمایه‌داری را ممکن می‌سازد و از طریق همین مفهوم است که عمق تضادهای درون‌ذاتی سرمایه با کار مزدی به کلی عریان می‌شود. بنابراین کالا شکل بخصوص ارزش در جامعه‌ی بورژوازی است و مختص به تولید سرمایه‌داری می‌شود که البته ارزش مصرف و ارزش مبادله را به وحدت می‌رساند. به این صورت که کالا برای جامعه ارزش مصرف و برای مالک آن ارزش مبادله محسوب می‌شود<sup>۳۱</sup> و مشخصاً از همین سرشت متضاد شکل کالا است که مقوله‌ی پول به صورت ابزار دوران و شکل جهانشمول برابرها به وجود می‌آید. ما در این‌جا با کار اجتماعی، کارگر کلی و جهان کالاها سر و کار داریم و به گفته‌ی مارکس هر نوعی از کار، عضوی از کلیت کارهای جامعه محسوب می‌شود و هر کالایی شهروند این جهان کالاها است که البته ضمانت برابری کالاها به عهده‌ی قانون ارزش و "زمان کار اجتماعاً لازم" است.<sup>۳۲</sup>

به این ترتیب، جامعه‌ی بورژوازی یک شکل ظاهری به خود می‌گیرد که به یک واقعیت متضاد منسوب می‌شود. یعنی بر خلاف نظریات اقتصاددانان ملی و عامی خردمند نیست. به این معنی که در بازار و از طریق ارزش مبادله، رابطه‌ی کارگران با کالایی که خودشان تولید کرده‌اند، قطع می‌شود. به همین دلیل هم است که کالا یک شکل اسرارآمیز به خود می‌گیرد. در حالی که انسان "مواد مادی" را از طریق "کار شکل‌دهنده" دگرگون و تبدیل موضوع جامعه کرده، و یا بهتر بگوییم، در حالی که از طریق کار انسانی یک فرآورده با خواص مشخص تولید شده، اما از آن‌جا که ارزش مبادله و بازار کالاها رابطه‌ی کارگران با کالا که البته محصول کار خودشان است، قطع می‌کنند، در نتیجه این خواص نیز مستقیماً به طبیعت خود کالا منسوب می‌شوند. انگاری که این فرآورده‌های کار انسانی خودشان فی‌نفسه دارای این خواص ویژه هستند. از این منظر، کارگران نیز به کالایی که خود تولید کرده‌اند، به صورت چیزی خارج از خود می‌نگرند. برای نمونه، همین خواصی که یک گوشی برای صاحب آن دارد، خواص طبیعی گوشی نیست بلکه این خواصی است که از طریق "کار شکل‌دهنده" و تقسیم کار اجتماعی به گوشی داده شده است. در بازار اما کالا ظاهراً مستقل است و انگاری که خواص طبیعی خود را به ناظر منعکس می‌کند. مارکس در این ارتباط از یک سوء تفاهم صحبت می‌کند که آن‌را بت‌انگاری کالا می‌نامد. یعنی با وجودی که خود انسان‌ها این کالا را تولید کرده‌اند، اما کالا ظاهراً از کار موضوعیت یافته<sup>۳۳</sup> استقلال یافته، و کارگران را در واقعیت به سلطه‌ی مناسبات تولید خود کشیده است. بنابراین مقوله‌ی بت‌انگاری برای مارکس تنها یک

<sup>۳۰</sup> Marx, Karl (۱۹۸۲): ebd., S. ۸۹

<sup>۳۱</sup> vgl. Marx, Karl (۱۹۶۹): Zur .... ebd., S. ۳۴f.

Marx, Karl (۱۹۷۴): Grundrisse ... S. ۹۲۲f.

<sup>۳۲</sup> Marx an Engels, Briefe, Jan. ۱۸۵۶ - Dez. ۱۸۵۹, MEW, Bd. ۲۹, S. ۳۱۱f., Berlin (ost), ۳۱۵, und

Marx, Karl (۱۹۸۲): ebd., S. ۷۷

<sup>۳۳</sup> Gegenständliche Arbeit

ظاهر بدون تأثیر نیست که تنها از مناسبات واقعی جامعه‌ی بورژوازی رشد کرده است بلکه به یک بعد از واقعیت نیز منسوب می‌شود. به این معنی که تولید کالایی نه تنها تقسیم نابرابر ثروت اجتماعی و سیه‌روزی کارگران مزدی را موجه می‌کند بلکه مسبب آن‌ها نیز محسوب می‌شود. ما این‌جا دوباره با مقوله‌ی "خودکردگی" نزد مارکس مواجه می‌شویم. به بیان دیگر، انسان‌ها به بردگی کارمزدی تن می‌دهند که فرآورده‌ای که خود ساخته‌اند، در بازار بخرند. مارکس در سرمایه مقوله‌ی بت‌انگاری را به شرح زیر به بند نقد می‌کشد:

«شکل اسرارآمیز کالا به سادگی به این عبارت است که آن به انسان‌ها سرشت اجتماعی کار خود آن‌ها را به صورت سرشت موضوعیت‌یافته‌ی خود فرآورده‌ها انعکاس می‌دهد، از این رو، همچنین نسبت اجتماعی تولیدکنندگان نسبت به کار کلی به صورت یک نسبت اجتماعی موضوع‌ها که خارج از وجود خود آن‌ها [است، منعکس می‌کند]. از طریق این سوء تفاهم فرآورده‌های کار تبدیل به کالا می‌شوند، یعنی چیزهای محسوس و فراحسی و یا اجتماعی. (...) این سرشت بت‌انگاری جهان کالاها (...) از سرشت غریب اجتماعی کار که کالاها را تولید می‌کند، ناشی می‌شود. (...) بنابراین [از منظر تولیدکنندگان] مناسبات اجتماعی کار خصوصی آن‌ها، آن چنان که هستند، ظاهر می‌شود، یعنی نه به صورت مناسبات بدون واسطه‌ی اجتماعی اشخاص در کارهای خود، بلکه به مراتب بیشتر به صورت مناسبات واقع‌بینانه‌ی اشخاص و وقایع مناسبات اجتماعی.»<sup>۳۴</sup>

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد دنبال می‌کند، شکل اسرارآمیز کالا، یعنی بت‌انگاری کالا بهترین امکانات را برای توجیه نظام سرمایه‌داری به وجود می‌آورد. به بیان دیگر، تولید کالایی و ارزش مبادله ابعاد ایدئولوژیک دارند که هم واقعیت سرمایه‌داری را می‌پوشانند و هم اقتصاددانان بورژوازی را ظاهراً در نظریاتشان محق می‌کنند. انگاری که تحت قوانین منصفانه‌ی بازار و دست نامرئی هر کسی پاداش مناسب توان و حق و زحمت خود را می‌گیرد. از این منظر نیز کارمزد تنها هزینه‌ی تولید محسوب می‌شود که انگاری کاملاً منصفانه به کارگر تعلق می‌گیرد. بنابراین روشن است که چرا اصولاً کارگران به بردگی کار مزدی تن می‌دهند. به این دلیل که تولید کالایی واقعیت بردگی آن‌ها را می‌سازد. لیکن متدولوژی دیالکتیکی مارکس از طرف دیگر، همواره بعد نافی اوضاع موجود را درک می‌کند. در این‌جا انگیزه‌ی مارکس از نقد اقتصاد سیاسی نیز روشن می‌شود. به این صورت که مارکس از دیالکتیک به صورت یک استراتژی جهت تکامل یک تئوری انتقادی و عمل‌گرا برای ترویج یک پراکسیس آگاه سود می‌برد. به این معنی که از درون پراکسیس نبرد طبقاتی و تحت تأثیر نقد اقتصاد سیاسی پرولتاریا به خودآگاهی می‌رسد و تبدیل به سوژه‌ی انقلابی می‌شود. و مشخصاً در همین جا است که تئوری انتقادی مارکس با اندیشه‌ی انقلابی وی به وحدت می‌رسد.

به این ترتیب، مارکس میان چرخش ساده و چرخش کار مزدی با سرمایه در بازار تمیز می‌دهد. در رابطه با چرخش ساده، مارکس اقتصاد ملی را تأیید می‌کند که در آن‌جا برابرها با همدیگر مبادله می‌شوند. یعنی مقایسه و مبادله‌ی کالاها از طریق "زمان کار اجتماعاً لازم" میسر می‌گردد.<sup>۳۵</sup> این همان معادله‌ای است که مارکس با فرمول کالا - پول - کالا بیان

<sup>۳۴</sup> Marx, Karl (۱۹۸۲): ebd., S. ۸۱f.

<sup>۳۵</sup> Marx, Karl (۱۹۶۹): Zur .... Ebd., S. ۱۸, und

Marx, Karl (۱۹۸۲): ebd., S. ۸۹

می‌کند. برای مارکس چرخش ساده حوزه‌ی تحقق آزادی و برابری مالکان است که البته از ذات درونی متضاد خود همچنین آزادی و برابری را در کل نقض می‌کند.<sup>۳۶</sup> به این دلیل که در چرخش کار مزدی با سرمایه نیروی کار استثمار می‌شود. به این صورت که در نظام سرمایه‌داری نیروی کار از دو سو آزاد و تبدیل به کالا شده است، یعنی کارگر از ابزار تولید آزاد شده و آزاد است که نیروی کار خود را به هر کسی که می‌خواهد، بفروشد. بنابراین نیروی کار نیز مانند هر کالایی یک ارزش مبادله دارد که به صورت کار مزد در بازار کار معین می‌شود و هم برای سرمایه یک ارزش مصرف دارد، یعنی منجر به ارزش افزایی ارزش می‌شود،<sup>۳۷</sup> و ارزش افزوده‌ی سرمایه هم چیز دیگری به غیر از کار اضافی پرداخت نشده نیست.<sup>۳۸</sup> به بیان دیگر، در این‌جا سرمایه مالکیت انفرادی کارگران مزدی را سلب می‌کند. این همان معادله‌ای است که مارکس با فرمول پول - کالا - پول بیان می‌کند. منتها معادلات اقتصادی جامعه‌ی بورژوازی برای مارکس ابدی، جهانشمول، منطقی و منطبق با طبیعت انسان نیستند.<sup>۳۹</sup> این معادلات از طبیعت جامعه‌ی بورژوازی به وجود می‌آیند. بنابراین مارکس بر این نکته تأکید می‌کند که کالاها خودشان به بازار نمی‌روند، یعنی انسان‌هایی این کار را به عهده می‌گیرند که مالک کالاها محسوب می‌شوند و حق مالکیت نیز بیان حقوقی و مضمون آگاهی و اراده‌ی جامعه‌ی بورژوازی است.<sup>۴۰</sup>

به همین منوال، یک مقدار پول خود بخود تبدیل به سرمایه نمی‌شود. یعنی این تغییر کیفی از پول به سرمایه نیاز به یک آگاهی و اراده‌ی بخصوص، یعنی نیاز به سرمایه‌دار دارد. بنابراین مارکس از سرمایه‌دار به عنوان "حامل آگاه سرمایه"، یعنی "حامل منافع و اهداف یک طبقه‌ی معین" که مقوله‌های اقتصادی در وی شخصیت یافته‌اند، یاد می‌کند.<sup>۴۱</sup> به بیان دیگر، پول زمانی تبدیل به سرمایه می‌شود و سرمایه‌دار زمانی پا به عرصه‌ی اقتصادی می‌گذارد که با آگاهی و با هدف ارزش افزایی سرمایه آغاز به مصرف کار مزدی می‌کند.<sup>۴۲</sup> ما این‌جا با سوژه و فعالیت سوژکتیو سر و کار داریم. در این ارتباط مارکس میان گنج‌ساز و سرمایه‌دار تمیز می‌دهد و سرمایه‌دار را گنج‌ساز عاقل می‌نامد. در حالی که گنج‌ساز ثروت خود را پنهان و تنها از آن حفاظت می‌کند، سرمایه‌دار با آگاهی سرمایه‌ی خود را در روند تولید رها می‌کند که در انتها به ارزش افزوده دست بیابد. در این‌جا مارکس میان سرمایه‌ی ثابت (فن‌آوری، مستقلات تولید) و سرمایه‌ی متغیر (هزینه‌ی نیروی کار)، یعنی میان کار مرده و کار زنده تمیز می‌دهد، که البته در نظام سرمایه‌داری کار مرده بر کار زنده مسلط می‌شود. پیدا است که یک چنین نظم آنتاگونیستی که بورژوازی، یعنی یک اقلیت ناچیز را بر اکثر غریب به اتفاق انسان‌ها که به کار مزدی اشتغال دارند، مسلط می‌کند، نمی‌تواند که تنها به عملکرد بت‌انگاری و به حق قانونی مالکیت خصوصی بسنده کند، به بیان دیگر، قدرت مادی سرمایه‌دار نیاز به آن قدرت ذهنی هم دارد که خارج از حوزه‌ی اقتصاد به وجود می‌آید. بنابراین بورژوازی همواره بخشی از قدرت مادی خود را در اختیار کسانی می‌گذارد که از طریق دین،

<sup>۳۶</sup> Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۴): Grundrisse ... S. ۱۵۹f.

<sup>۳۷</sup> Ebd., ۱۸۵

<sup>۳۸</sup> Ebd., S. ۲۳۰

<sup>۳۹</sup> Ebd., S. ۹۰۴

<sup>۴۰</sup> Marx, Karl (۱۹۸۲): ebd., S. ۹۹

<sup>۴۱</sup> Ebd., S. ۱۶

<sup>۴۲</sup> Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۴): Grundrisse ... S. ۹۴۳f., ۱۷۳, und MEW, Bd. ۲۵, S. ۸۸۱f.

فلسفه و ایدئولوژی جهان وارونه‌ی موجود را موجه کنند. انگاری که مناسبات جامعه‌ی سرمایه‌داری بدون آلترناتیو و تداوم آن به نفع خود کارگران است. افزون بر این‌ها سرمایه‌داری نیاز به قوه‌ی مجریه نیز دارد که از یک سو، مناسبات کلی تولید سرمایه‌داری را جهت ارزش‌افزایی سرمایه منظم می‌کند و حتا اگر برای حفظ کل نظام سرمایه‌داری ضروری باشد، بر علیه یک سرمایه‌دار بخصوص اقدام می‌کند (قانون تصویب می‌کند). اما قوه‌ی مجریه از سوی دیگر، باید با رجوع به اصل قانون مالکیت خصوصی، تصاحب ثروت اجتماعی در حوزه‌ی توزیع و استبداد در حوزه‌ی تولید را برایش تحکیم کند. و اگر ضروری باشد مخالفان نظم موجود اجتماعی را سرکوب کند. برای نمونه مارکس در سرمایه شکل استبدادی دولت بورژوازی را به شرح زیر به بند نقد می‌کشد:

«مدیریت سرمایه‌دار تنها از طبیعت روند کار اجتماعی و عملکرد بخصوص متعلق به آن رشد نمی‌کند، آن هم‌زمان عملکرد استثمار یک روند کار اجتماعی است و از این رو، مشروط به آنتاگونیسم اجتناب‌ناپذیر میان استثمارگر و مواد خام استثمارش [یعنی کار مزدی] است. همچنین با اندازه‌ی ابزار تولید که در برابر کارگر مزدبگیر به صورت مالکیت غیر قرار گرفته، ضرورت کنترل، درباره‌ی استفاده‌ی درست از آن‌ها رشد می‌کند. علاوه بر این همکاری کارگران مزدی صرفاً معلول سرمایه است که سرمایه آن‌را به کار می‌گیرد. ارتباط عملکردها و وحدت آن‌ها به صورت کل اندام مولد در خارج از آن‌ها قرار دارد، یعنی در سرمایه که آن‌ها را گرد هم آورده و یکپارچه می‌سازد. بنابراین ارتباط کارهای کارگران مزدی به صورت برنامه، [یعنی] در عمل به صورت اتوریته‌ی سرمایه‌دار بروز می‌کند، یعنی به صورت قدرت یک اراده‌ی غیر که اقدام خود را مطیع هدفش کرده است. بنابراین اگر مدیریت سرمایه‌داری بنا بر محتوا از هر دو طرف گردن می‌زند، به علت گردن زدن دوطرفه‌ی خود روند تولید [است] که از یک سو، روند کار اجتماعی جهت تولید یک فرآورده و از سوی دیگر، روند تحقق ارزش‌افزایی سرمایه می‌باشد، این چنین مدیریت سرمایه‌داری بنا بر شکل استبدادی است.»<sup>۴۳</sup>

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد دنبال می‌کند، نقد مارکس از کالا (مجرد، اسرارآمیز) به مناسبات واقعی سرمایه‌داری (مشخص) صعود می‌کند، مارکس به صورت قانع‌کننده توضیح می‌دهد، که سرمایه چگونه در حوزه‌ی تولید نیروی کار را استثمار می‌کند و چگونه بنا بر ماهیت ماتریالیستی خود و با اتکا به اصل مالکیت خصوصی یک نظم استبدادی را سازمان می‌دهد. یعنی کارگران مزدی را سلب اراده، استقلال و آزادی می‌کند، یعنی بر آن‌ها یک طبیعت غیر انسانی تحمیل می‌کند و پیدا است که چگونه در حوزه‌ی توزیع حداکثر ثروت اجتماعی را به صورت مالکیت خصوصی تصاحب می‌کند. اما همان‌گونه که در نقد بت‌انگاری کالا هم مطرح شد، ما در نقد اقتصاد سیاسی تنها با یک نقد صرف ماتریالیستی روبرو نمی‌شویم زیرا جامعه‌ی بورژوازی و نظام سرمایه‌داری از طریق تولید کالا یک کلیت دیالکتیکی را به وجود می‌آورند که البته قوای نافی خود را نیز در درون خویش می‌پروراند. بنابراین مقوله‌هایی که مارکس متکامل می‌کند، کالا، سرمایه<sup>۴۴</sup>، مالکیت، سود، کارمزدی، نیروهای مولد، مناسبات تولید، فرماسیون اجتماعی و غیره همگی مقوله‌های

<sup>۴۳</sup> Marx, Karl (۱۹۸۲): ebd., S. ۳۵۰ f.

<sup>۴۴</sup> Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۴): Grundrisse ... S. ۴۳۱

مجرد و دیالکتیکی هستند که بدون در نظر گرفتن عوامل سوژکتیو، یعنی بدون در نظر گرفتن آگاهی و اراده اصولاً غیر قابل فهم هستند.

از این منظر، نظام سرمایه‌داری به صورت یک سیستم "محسوس" و "موضوعیت‌یافته"<sup>۴۵</sup> جلوه می‌کند که از حرکت واقعی تاریخ، یعنی به صورت یک حرکت ماتریالیستی و دیالکتیکی یک ماهیت ابژکتیو یافته است. پیدا است که یک چنین نظمی دیگر ابدی، منطقی، جهانشمول و منطبق با طبیعت انسان به نظر نمی‌آید، و می‌شود آن‌را از طریق یک پراکسیس انقلابی دگرگون ساخت. شرط اقدام این پراکسیس انقلابی، تکامل سوژه‌ی خودآگاه است که البته از بطن پراکسیس نبرد طبقاتی و تحت تأثیر یک تئوری انتقادی و عمل‌گرا از هستی خویش آگاه می‌شود. در حالی که هستی انسان مادی، تجربی و موضوعیت‌یافته، یعنی پراتیک است، لیکن آگاهی انسان تئوریک و موضوعیت‌یافته است. ما این‌جا با دیالکتیک تئوری و پراکسیس، یعنی آن پراکسیسی مواجه می‌شویم که منجر به خودآگاهی سوژه می‌شود، به این صورت که کارگران در نبرد طبقاتی ماهیت جهانشمول و انسانی خود را متکامل می‌کنند و جهت‌رهایی خود و همزمانشان از قدرت بلقوه به قدرت بالفعل در می‌آیند و شرایط فراروی مثبت از نظام سرمایه‌داری و جامعه‌ی بورژوازی را مهیا می‌سازند.<sup>۴۶</sup>

#### نتیجه:

به نظر می‌آید که شهرت پیکتی و آن جنجالی که در ارتباط با اثر وی "سرمایه در قرن بیست و یکم" به راه افتاده است، مربوط به کشفیات فلسفی وی نمی‌شود. نه نظام سرمایه‌داری دچار تغییرات شگرف ماهوی و بنیادی شده است که دیگر نقد و تحلیل آن از طریق دستگاه مفهومی نقد اقتصادی سیاسی مارکس غیر ممکن شده باشد و نه وی راه حلی برای تضادهای درون‌ذاتی نظام سرمایه‌داری ارائه می‌دهد. انگاری که قرار است با تکامل چندتا فرمول اقتصادی و یک "انقلاب مالیاتی" دولت‌های رفاه تجدید حیات و ظاهراً توافق سرمایه و کار مزدی را وساطت کنند. از این بابت، کتاب پیکتی نسبت به نقد اقتصاد سیاسی مارکس بسیار فقیر است و تیراژ بی سابقه و ترجمه‌های متعدد آن بیشتر مربوط به بحران‌های درون‌ذاتی نظام سرمایه‌داری از یک طرف و استیصال سوسیال‌رفرمیسم از طرف دیگر می‌شود.

البته پیداست که از آمار و ارقام پیکتی می‌توان استفاده کرد اما نباید به دام توهماتش افتاد. که مثلاً عدالت در نظام سرمایه‌داری نقض می‌شود و از طریق مالیات باید مانع نقض عدالت شد. موضوع مارکس اصولاً عدالت نیست زیرا برای وی عدالت در حوزه‌ی اخلاق قرار دارد و همان‌گونه که در مانیفست همراه با انگلس می‌گوید. "ما اخلاق موعظه نمی‌کنیم."

در حالی که پیکتی مانند سیسموندی و بسیاری از دیگر سوسیال‌رفرمیست‌ها و از جمله کینز در فکر منطقی کردن نظام سرمایه‌داری و ایجاد توافق میان سرمایه و کار مزدی بوده و هستند، لیکن موضوعی که مارکس دنبال می‌کند، حق انقلاب است. یعنی انسان‌ها مجاز هستند که آن جامعه‌ای که به آن‌ها یک طبیعت غیر تحمیل می‌کند، دگرگون سازند.

<sup>۴۵</sup> Sinnlich gegenständlich

<sup>۴۶</sup> Vgl. Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۴): ebd., S. ۴۵۶, und Marx, Karl (۱۹۸۲): ebd., S. ۹۲f.

افزون بر این ما نزد پیکتی اصولاً نه نقد ایدئولوژی و نه یک تئوری از دولت می‌یابیم. برای وی سرمایه شامل زمین، مستقالات، کارخانه و اوراق بهادار می‌شود. انگاری که سرمایه سوژه نیست، یعنی فاقد روح، ایدئولوژی، هدف و اراده است و نیازی هم به قوای اجرایی ندارد که حق مالکیت و مناسبات اجتماعی را که به وجود می‌آورد، تحکیم کند.

به نظر می‌آید که دلیل کوتاهی پیکتی دستگاه فکری غیر دیالکتیکی وی است، در حالی که مارکس به بهترین وجه ممکنه بر دیالکتیک مسلط بوده است و دیالکتیک هم بدون عوامل سوژکتیو، یعنی بدون آگاهی و اراده به کلی بی معنی است. بنابراین روشن است که چرا برای مارکس سرمایه یک رابطه‌ی اجتماعی است که مسئله‌ی قدرت و سلطه را هم به همراه دارد. یعنی سرمایه‌داری سیستماتیک عمل می‌کند. در این‌جا مالکیت خصوصی یک سوژه‌ی حقوقی و واقعی است. به این معنی که با حضور واقعی خویش، واقعیت را هم می‌سازد و بر جامعه مسلط می‌شود. این واقعاً شگفت‌انگیز است که ما نزد پیکتی نه با یک نقد اصولی از مالکیت خصوصی، قانون ارزش و کار مزدی مواجه می‌شویم و نه اشاره‌ای به نقش ایدئولوژی و دولت به صورت محصول فعالیت آگاه انسان‌ها می‌یابیم. بنابراین روشن است که چرا پیکتی اصولاً به یک سوژه‌ی واقعی برای دگرگونی دست نمی‌یابد. همچنین روشن است که ریشه‌ی توهم وی نسبت به دولت از کجا سیراب می‌شود. انگاری که قرار است دولت با پیروی از پیشنهادات وی دوباره رفاه عمومی را به وجود بیاورد، در حالی که برای دولت بورژوایی تضمین "ارزش افزایی سرمایه" الویت اساسی دارد و سیاست اقتصادی نتولیرالیسم نیز با همین منظور متحقق شده است که در شرایط گلوبالیسم بیشترین بخش ممکنه از ثروت اجتماعی تولید شده را به مرز و بوم خود بکشد. پیداست که اگر ضروری هم باشد، دولت جنگ نیز به راه می‌اندازد تا از این طریق سودآوری سرمایه را تضمین کند.

البته پیکتی در مورد مارکس هجویات نیز زیاد می‌گوید که گزارش از سطح دانش وی می‌دهد و پیدا است که شایسته‌ی مطرح کردن نیستند.

### منابع:

- Backhaus, Hans-Georg (۱۹۷۰): Zur Dialektik der Wertform, in: Beiträge zur marxistischen Erkenntnistheorie, Alfred Schmidt (Hg.), S. ۱۲۸ff., Frankfurt am Main
- Fleischer, Helmut (۱۹۷۰): Marx und Engels – Die philosophische Grundlinien ihres Denkens, Freiburg/München
- Iljenokow, E. W. (۱۹۷۰): Die Dialektik des Abstrakten und Konkreten, in: Beiträge zur marxistischen Erkenntnistheorie, Alfred Schmidt (Hg.), S. ۸۷ff., Frankfurt am Main
- Marx, Karl (۱۹۶۹): Zur Kritik der politischen Ökonomie, in: MEW, Bd. ۱۳, S. ۵ff., Berlin (ost)
- Marx, Karl (۱۹۶۹): Einleitung - Zur Kritik der politischen Ökonomie, in: MEW Bd. ۱۳, S. ۶۱۵ff., Berlin (ost)
- Marx, Karl (۱۹۷۴): Das Kapital – Kritik der politischen Ökonomie, Bd. III, und MEW, Bd., ۲۰, Berlin (ost)
- Marx, Karl (۱۹۷۴): Theorien über den Mehrwert, zweiter Teil, MEW, Bd. ۲۶/۲ Berlin (ost)

Marx, Karl (۱۹۷۴): Grundrisse der Kritik der politischen Ökonomie, Rohentwurf ۱۸۵۷ – ۱۸۵۸, ۲. Auflage, Berlin (ost)

Marx Karl (۱۹۷۶): Theorien über den Mehrwert, dritter Teil, MEW, Bd. ۲۶/۳ Berlin (ost)

Marx, Karl (۱۹۸۲): Das Kapital – Kritik der politischen Ökonomie, Bd. I, und MEW, Bd., ۲۳, Berlin (ost)

Marx an Engels, Briefe, Jan. ۱۸۵۶ - Dez. ۱۸۵۹, MEW, Bd. ۲۹, S. ۳۱۱f., Berlin (ost)

Piketty, Thomas (۲۰۱۴): Das Kapital im ۲۱. Jahrhundert, ۲. Auflage, Ilse Utz und Stefan Lorenzer (Übersetzung), München

Rabehl, Bernd (۱۹۷۳): Marx und Lenin – Widersprüche einer ideologischen Konstruktion des „Marxismus – Leninismus“, Westberlin

Richter, Helmut (۱۹۷۸): Zum Problem der Einheit von Theorie und Praxis bei Karl Marx, Frankfurt/Neu York

Simonde de Sismondi, J.C. L. (۱۹۷۱): Neue Grundsätze der politischen Ökonomie – Oder vom Reichtum in Seinen Beziehungen zur Bevölkerung. In zwei Bände, Achim Toepel (Hg.), Berlin

ترجمه‌ی علائم پیکتی:

$\beta$  = نسبت سرمایه بر درآمد،  $S$  = درجه‌ی صرفه جویی،  $g$  = نرخ رشد،  $a$  = درصد سرمایه نسبت به درآمد ملی و  $r$  = سود سرمایه